



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و یکم



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۰۷ غزل ۲۹۹۶ و ابیات انتخابی.

❁ به نام خداوند عشق ❁

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

❁ گر من ز دست بازی هر غم بژولمی

زیرک نبودمی و خردمند، گولمی

همان طور که مشاهده می کنید، هر بیت این غزل با اگر آغاز می گردد، که بینش جدیدی را به ما القا می کند و مولانای عزیز جنبه های مختلف انسان را بررسی می نماید. بیت اول غزل اشاره به این دارد که هر غمی با درد همراه است و حاوی پیغام، که پیام آن آگاهی و بیداری ماست که درونمان را منقبض می کند و ما را پریشان حال و نادان و احمق.

که زیرکی و دانایی زندگی از ما گرفته می شود و طرح زندگی این است که دیدن برحسب همانیدگی ها مرکزمان را انباشته و با بازی و شوخی هم هویت شدگی ها که همان کم و زیاد شدن آن هاست، درونمان آشفته و زندگی مان را سراسر گرفتاری و غم می سازد. حال سؤال اساسی و مهم که باید از خودمان پرسیم این است که:

چرا این همه گرفتاری و غم در زندگی مان به وجود می آید؟ و چرا با آمدن غم و اندوه درونمان این همه به هم می ریزیم؟ و چرا فضاگشایی نمی کنیم، که تا پیغام آگاهی و هشیاری آن را دریافت نماییم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

❁ گر غمی آید گلوی او بگیر

داد از او بستان امیر داد باش



درحالی که اگر غمی بیاید می توانیم به عنوان امتداد زندگی فضاگشایی کنیم و شناسایی که چرا با آن همانیده شده ایم؟ و گلوی آن را بگیریم و مسئولیت پذیر باشیم و با بازبینی کردن، ریشه و علت آن را بیابیم و داد خود را از او بگیریم، و درواقع این ما هستیم که امیر دادیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

🍁 چونکه غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

حال وقتی غمی به سراغمان می آید که ما را به هم می ریزد، باید از زندگی معذرت خواهی کنیم. او این غم را در درونمان ایجاد می کند که به ما هشدار دهد که مسئولیت پذیر باش، کیفیت هشیاری خود را در دردها و غم های هم هویت شده پایین نیاور و فعالانه و هشیارانه روی مرکز عدمت کار کن. خداوند فرصتی دوباره به تو می دهد که توبه و استغفار کنی و به سوی او بازگردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

🍁 و بوی مصر عشق قلاووز، نیستی

چون اهل تیه حرص، گرفتار غولمی

اگر بوی عشق و معرفت و آگاهی خداوند راهنما و رهبر ما نبود و اگر ما توانایی و خاصیت فضاگشایی را نداشتیم، چگونه می توانستیم خود را از دردهای هم هویت شده رها سازیم؟ و هم چنان در بیابان همانیدگی ها سرگردان بودیم و گرفتار و حرص و طمع هرچه بیش تر هم هویت شدگی ها. که هر همانیدگی غول است و آدرس اشتباهی به ما می دهد و ما را در بیابان خشکیده ذهن سرگردان می سازد، درست مانند قوم حضرت موسی که:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

🍁 همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه

مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

قوم حضرت موسی چهل سال در بیابان سرگردان بودند و صبح حرکت می‌کردند و عصر می‌دیدند که همان جای قبلی خود می‌باشند. مولانای عزیز با این تمثیل می‌خواهد، به ما یادآور شود که:

آیا ما بوی عشق و زندگی و مرکز عدم را قلاووز و راهنما و رهبر خود قرار داده‌ایم یا همانیدگی‌ها را؟ تا زمانی که ما عاشق هم‌هویت‌شدگی و من‌ذهنی‌مان هستیم، مانند قوم موسی درجا می‌زنیم، یعنی بعد از مدتی کار معنوی کردن می‌بینیم که هنوز من‌ذهنی داریم. و دارای فکرهای همانیده که از یک فکر به فکر دیگر برحسب هم‌هویت‌شدگی‌ها عمل می‌کنیم. و غافل از اینیم که کار معنوی کردن مسئولیت‌پذیری هشیارانه می‌خواهد و زمان و وقت زیادی را می‌طلبد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

🍁 ور گلستانِ جان نبدی مُمتَحَن نواز

من چون صبا ز باغِ وفا کی رسولمی؟

ممتحن در این جا یعنی درد هشیارانه کشیدن است.

و حال ما چه بخواهیم و چه نخواهیم زندگی و خداوند ما را امتحان می‌کند و گلستان عشق و زندگی‌اش ممتحن‌نواز است. اگر ما فضا را باز کنیم و با زندگی و مرکز عدم همکاری، در آغوش نوازش‌گرش که همان باغ و گلستان یکتایی و یکی شدن است ما را قرار می‌دهد. و با فضای گشوده‌شده مانند باد صبا پیغام‌های عشق و زندگی آن را، که اقرار به پیمان عهد قدیم الست است را دریافت می‌نماییم. و وفادار به مرکز عدم باقی می‌مانیم و از جفاکاری و عهدشکنی که آوردن همانیدگی جدید است، پرهیز می‌کنیم. و همواره با دردهای هشیارانه از امتحانات زندگی قبول می‌شویم که:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

🌸 امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

زندگی همواره در حال امتحان کردن ماست که ما بتوانیم با شناسایی عمیق و فعالانه هم‌هویت‌شدگی‌هایمان را بیندازیم. و با شناسایی یک یا دو همانیدگی نباید خود را بخریم و بگوییم که هم‌هویت‌شدگی‌هایمان دیگر تمام شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

🌸 ساقیم، گر ندادی داروی فربهی

همچون لب زجاج و قدح در نُحولمی

و اگر ساقی زندگی داروی شفا بخش ایزدی‌اش را که همان زنده شدن به زندگی ست که همواره لحظه به لحظه روی مرکز عدم ما کار می‌کند و عنایت و جذبه خود را به‌سوی ما روانه می‌سازد، به ما نمی‌خوراند، مانند لبه شیشه نازک به‌لحاظ روحی و روانی به‌سوی لاغری و دردهای ناهشیارانه کشیده می‌شدیم؛ و چهار بُعدمان خشکیده و فکر و عمل خلاقانه از ما گرفته می‌شد. و حال انتخاب با ماست که:

سَم من‌ذهنی را که داروی لاغری است و افکار دردزا و توهم‌زا آن را وارد چهار بُعدمان کنیم؟ یا این که اجازه دهیم ساقی زندگی داروی شفا بخش خود را لحظه به لحظه در وجود خداییتمان سرازیر گرداند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

🌸 زین مردم کارافزار، زین خانه پرغوغا

عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد



و حال انتخاب با ماست که:

با فضاگشایی و کار کردن روی خود نورافزا باشیم؟ یا در من ذهنی کارافزا؟

و حال انتخاب با ماست که:

با مرکز عدم و فضای گشوده شده از جنس عیسی و حضور اولیه مان بشویم و از آخور این جهان مادی حلوهای شیرین همانیدگی ها را نخوریم؟

و یا در خانه پرغوغا که هر همانیدگی حرف خودش را می زند دائماً در ستیزه و مقاومت باشیم و با تفاوت ها، در باورهای سطحی نگر در جنگ و جدال؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

❁ چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرار لایطاق آسان بجه

*لایطاق یعنی تاب نتوان آوردن

*آسان بجه یعنی به آسانی فرار کردن

پس بنابراین انتخاب می کنم که:

اگر توانایی فضاگشایی و دردهای هشیارانه را ندارم، بهتر است که از همانیده شدن پرهیزم، چون قوت و توانایی رهایی از دام هم هویت شدگی ها را ندارم و به آسانی نمی توانم از آن ها بجهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

🍁 مطرب عشق ابدم زخمه عشرت بزنم

ریش طرب شانه کنم سببت غم را بکنم

پس بنابراین انتخاب می کنم که:

من مطرب عشق ابدی خداوند هستم و از جنس شادی و طرب، و همواره ساز و نوایی شادی او را می نوازم.

و اگر چنانچه غم و اندوهی به سراغم بیاید با شناسایی و دردهای هشیارانه سبیلش را می کنم؛ و اجازه نمی دهم که با من شوخی کند و شادی بی سبب را از من برباید.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

🍁 ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی از زاهدان.





با عرض سلام

این طلب صادقانه خیلی چیز شگفت‌انگیزی است.

در برنامه‌های تلفنی اخیر، دوستان همانیدگی‌ها و موش‌های انبار خود را بیان کردند. از همه این دوستان تشکر می‌کنم که باعث می‌شوند یک نفر مثل من که آبروی من ذهنی دارد و می‌ترسد تصویر ذهنی دیگران از او خراب شود، ترسش بریزد و متوجه شود که این آبروی من ذهنی، بند محکمی است. در بیت ۳۲۴۰ از دفتر اول مثنوی داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

یعنی خداوند حیثیت بدلی را صد من آهن کرده، یعنی این که در این تصویر ذهنی درست شده برای ما، که در آن جا می‌گوییم، من می‌دانم، من بلدم، من از شما بالاترم و هزارتا چیز من من، این مثل صد من آهنی است که به پای ما بسته شده است، نمی‌گذارد که ما حرکت کنیم.

در برنامه ۹۰۵ آقای شهبازی فرمودند: «این طلب صادقانه خیلی چیز شگفت‌انگیزی است». این جمله یعنی این که اگر تو این لحظه خودت را پر از درد می‌بینی، فکر می‌کنی حقیر و کوچک هستی، پر از مقایسه و حسادت هستی، این‌ها هیچ کدام مهم نیست. مهم این است که واقعاً و صمیمانه طلب واقعی داشته باشی و از ته دل بخواهی که با تمام وجود، من ذهنی را شناسایی کنی و فضا را باز کنی. حال، این جمله آقای شهبازی که طلب صادقانه خیلی چیز شگفت‌انگیزی است، چه کمکی به شخص خود من کرد و من چه چیزی را یاد گرفتیم؟



من شخصاً، به شدت با گرفتن تأیید و توجه همانیده هستم، که همین باعث دردهای دیگر مانند مقایسه و حسادت و می دانم من ذهنی می شود. به عنوان مثال، من متن می نویسم و در آن درباره تأیید و توجه نگرفتن صحبت می کنم، ولی این فکر در ذهنم می آید که با همان متن، تأیید و توجه بگیرم.

من شخصاً یک آدمی هستم، که زیاد در جمع ها نمی روم و وارد جزئیات روابط نمی شوم، بنابراین دیگران معمولاً من را نمی شناسند و یک تصویر ذهنی خوب از من دارند و می گویند عجب پسر خوبی است. بنابراین یک حیثیت بدلی من ذهنی دارم، که مرا محدود می کند و اجازه نمی دهد اشتباه کنم. بقیه فکر می کنند که من آدمی نیستم که بخواهم خودم را نشان دهم و یا در فکر تأیید و توجه گرفتن باشم، در حالی که دقیقاً برعکس است و من خیلی دنبال تأیید و توجه گرفتن هستم و آبروی من ذهنی دارم. گاهی این قضیه بسیار اذیت می کند و فکر می کنم من آدم دورویی هستم.

در دوران دانشگاه، یک گروه ده نفره از دوستان بودیم که اگر از همه شان پرسیده شود که بهترین دوستت چه کسی هست، همه می گویند فرشاد. چرا؟ چون من این قدر دنبال تأیید و توجه بودم که نمی گذاشتم کسی از دستم ناراحت شود، نمی توانستم بهشان نه بگویم. حتی مهربان بودم هم به خاطر تأیید و توجه گرفتن بود. آن تصویر ذهنی که از خودم درست کرده بودم، چنان رفتارم کرده بود که لحظه ای آرامش نداشتم. حالا دو چیز یاد گرفتم. یکی این که طلب صادقانه خیلی چیز شگفت انگیزی است و یکی دیگر این که «باطن او جد جد، ظاهر او بازی.»

از این دو مطلب چه چیزی یاد گرفتم؟

یاد گرفتم که در من یک مریضی هست به نام مریضی من ذهنی، که از همانیدگی ها درست شده. این مریضی من ذهنی الآن در من دارد کار می کند و این فکر تأیید و توجه از این سیستم مریض است. حالا، الآن یاد گرفتم این که دنبال تأیید و توجه هستم و حسادت می کنم، مهم نیست. تا زمانی که این سیستم من ذهنی در من هست، فکر تأیید و توجه گرفتن مدام برای من می آید و کاری نمی توانم بکنم. مهم این است که من درک کنم که این فکرها از همین سیستم مریضی درون من است و من این سیستم مریض نیستم.



مهم این است که من الآن طلب واقعی برای شناسایی من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها داشته باشم و مهم نیست که چقدر درد دارم. مهم نیست که چقدر گدای تأیید و توجه هستم و حسادت می‌کنم، مهم طلب واقعی برای شناسایی این دردهاست. مهم این است که من واقعاً از ته دل نمی‌خواهم حسادت کنم و تأیید و توجه بگیرم، ولی فعلاً چون همانیدگی دارم، فکرش می‌آید و من ناتوان هستم.

این لحظه چون من ذهنی دارم، یک فکر تأیید و توجه برایم می‌آید. چیزی که مهم است این است که نحوه برخورد من با این فکری که ذهنم نشان می‌دهد چگونه است. آیا بازی می‌گیرم و فضا را باز می‌کنم و می‌دانم که فرصت زندگی است که آمده است، که من پذیرایی کنم و فضا را باز کنم تا قضا بتواند روی من کار کند؟ یا نه. برعکس، جدی می‌گیرم و به دنبال فکر می‌روم و به سبب‌سازی و دام می‌افتم؟

قبلاً مثلاً از پول تأیید و توجه می‌گرفتم، الآن در سطح بالاتر، از معنویت. بنابراین ساختار همانیدگی با تأیید و توجه در من هست، فقط محتوا عوض شده. بنابراین همه‌اش از همین ساختار مریض درونم است و مهم‌ترین چیز، شناسایی این مریضی است. در بیت ۱۴۳۹ دفتر سوم مثنوی داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

تو به هر حالی که باشی می‌طلب

آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

یعنی ای کسی که پر از درد هستی و من ذهنی داری، طلب کن، هرچقدر هم وضعیتت بد است، طلب کن، که تو سخت تشنه آب زندگی هستی.

هم‌چنین در بیت ۱۴۳۸ دفتر سوم داریم:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همت خود ای شریف

یعنی تو به ضعیف بودن که من ذهنی القا می کند، نگاه نکن، بلکه به همت توجه کن که تو یک انسان شریف هستی.

همت یعنی این که من واقعاً الآن می پذیرم که درونم پر از همانیدگی ست. می پذیرم که هر لحظه به دنبال تأیید و توجه گرفتن و بهتر بودن هستیم، می پذیرم که حسود هستیم، می پذیرم که دوست ندارم دیگران بهتر از من باشند، می پذیرم که درونم انواع دردهاست، ولی با تمام وجود می خواهم این ها را از درونم پاک کنم، ولی چون فعلاً همانیدگی دارم، باید صبر کنم و از زندگی کمک بخواهم. همت یعنی این که دیگر روی خوش به همانیدگی ها نشان نمی دهم.

مدت زیادی است که دارم روی همانیدگی ام با تأیید و توجه کار می کنم و هر لحظه سعی می کنم حواسم را جمع کنم که با فکر تأیید و توجه به خواب نروم، و به نظر خودم بهتر شدم. هم چنین در برنامه های اخیر درباره می دانم من ذهنی صحبت شد که تصمیم گرفتم حواسم را کامل جمع کنم تا شناسایی کنم.

با وجود این ها، بعضی موقع حواسم پرت می شود و با فکر تأیید و توجه به خواب می روم و یا گاهی اوقات یک کارهایی می کنم و یا حرف هایی می زنم که از می دانم من ذهنی نشأت می گیرد، ولی نمی توانم تشخیص بدهم که از می دانم است. ممکن است بعدش بفهمم یا اصلاً نفهمم.

گاهی اوقات به یک چیز بسیار بی ارزش حسادت می کنم، با وجود این که می دانم همه از سیستم توهمی من ذهنی است، ولی انگار که دست خودم نیست. انگار خدا همانند کاتب وحی به من هم می گوید این قدر با من ذهنی ات، من من نکن، که تو خیلی ضعیفی.



ولی خوب با وجود همه این‌ها، تمام تلاشم را می‌کنم که از مهم‌ترین چیز یعنی طلب صادقانه دست بردارم و هر زمان زمین می‌خورم، بلند شوم.

و در پایان باز هم تشکر می‌کنم از آقای شهبازی و از دوستانی که باعث می‌شوند که ترس و آبروی من ذهنی از بین برود. آدم وقتی اعتراف می‌کند که من یک آدم معمولی هستم و اشتباهات زیادی می‌کنم، وقتی اعتراف می‌کند که من فقط از دور خیلی خوب به نظر می‌آیم، در این صورت مثل این که زنجیر از پایش باز شده. دیگر می‌تواند خودش باشد و از اشتباه کردن و اعتراف به اشتباه کردن، نترسد.

با تشکر و احترام

فرشاد



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر من ز دست بازی هر غم پزولمی

زیرک نبودمی و خردمند، گولمی

طبق بیت فوق، از نظر مولانا انسانی خردمند و زیرک است که دائماً مراقب باشد که فکر چیزی او را مشغول به خودش نکند، زیرا در این صورت، مرکزش از حالت عدم خارج شده و هر لحظه، تحت نفوذ فکر یک همانیدگی قرار می‌گیرد. در واقع همان گونه که مولانا به صورت‌های مختلف بیان کرده است ما همان هشیاری هستیم که به صورت خالص وارد این جهان شده‌ایم و زیرکی، خردمندی و بی‌نیازی در ذات این هشیاری است. حال سؤال این است که چرا ما این قدر نیازمند به این جهان شده‌ایم و از روی نادانی و غفلت، گدای چیزهای این جهانی شده‌ایم؟

بیت زیر می‌تواند تا حدود زیادی در پیدا کردن جواب این سؤال راه‌گشا باشد:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

پس با توجه به بیت، ما مجهز به هوش و دانایی زندگی هستیم و هر اندازه که چیزها را پس از آمدن به این جهان به وسیله فکر و ذهنمان به خود چسبانده‌ایم به همان اندازه از هوش و دانایی ما به عنوان امتداد خدا کم شده است. مولانا می‌گوید این تلاشی که ما با ایجاد افکار من‌دار می‌کنیم تا این من‌ذهنی را تقویت کنیم و بهتر جلوه دهیم، کوشش بیهوده است و نتیجه‌ای جز گم شدن در فکرها و پوشاندن آن هوش خدایی ندارد.



حال هرچقدر این هشیاری ضعیف‌تر شود خاصیت اصلی‌اش را که گفتیم بی‌نیازی است بیش‌تر از دست می‌دهد و در عوض یک عقل ناقص و وابسته به چیزها که همه توجهش به گدایی از این جهان است در ما تقویت می‌شود. رفته‌رفته که ما اختیار خودمان را به‌عنوان آن هشیاری بی‌نیاز، به این عقل ناقص نیازمند، تفویض می‌کنیم یک بینشی در ما ایجاد می‌شود که براساس معیار «هرچه بیشتر بهتر» بنا شده‌است. با این بینش، هر وقت همانیدگی‌های ما زیاد شود، خوشحال می‌شویم و وقتی آن‌ها کم شوند، غمگین می‌شویم. ولی طرح زندگی کاملاً مغایر با بینش غلط من‌ذهنی است. خدا به‌دنبال این‌ست که ما هرچه سریع‌تر همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و با کشیدن درد هشیارانه با او هم‌کاری کنیم، تا زندگی به تله افتاده در دردها آزاد شود.

آزادی از این دردها، جان اصلی ما را قوت می‌بخشد و این جان، قدرت تشخیص دارد. اگر چالشی برای ما پیش بیاید و ما با فضاگشایی اجازه بدهیم آن هوش زندگی فکر و عمل کند، یقیناً راه درست را انتخاب خواهیم کرد، هرچند که مفتی من‌ذهنی‌مان، فتوی دیگری بدهد. به‌عنوان مثال می‌خواهم به یک چالشی که اخیراً با آن روبه‌رو شده بودم اشاره کنم: موضوع چالش ملکی بود که از پدرم به من و برادر و خواهرهایم به ارث رسیده بود. چند وقتی بود که بین ورثه اختلاف‌نظر بود، زیرا قرار بود ما به‌نفع یکی از وراثت، از مقداری از سهم خودمان صرف‌نظر کنیم. با دید من‌ذهنی که شعارش «هرچه بیش‌تر بهتر» است چشم‌پوشی از پول کار عاقلانه‌ای نبود و طبیعتاً تصمیم عاقلانه از دید من‌ذهنی کوتاه نیامدن از سهم خودم بود. ولی از نگاه زندگی و با دید فراوانی، رابطه خویشاوندی مهم‌تر از یک همانیدگی بود. به‌عبارت دیگر، بین پول و رابطه باید یکی را انتخاب می‌کردم.

خلاصه، زندگی این بازی را پیش آورده بود که من درمقابل آن فضاگشایی کنم. برای مدتی این بازی را جدی گرفته بودم و مقاومت می‌کردم. من‌ذهنی فشار می‌آورد که کوتاه نیا، این پول حق توست. می‌خواست با بزرگ و مهم نشان دادن مسئله و با منطق و استدلال، نگذارد موضوع به‌آسانی حل و فصل شود. و تا حدودی موفق شده بود، زیرا برای مدتی غم حاصل از گذاشتن این همانیدگی در مرکز مرا آزار می‌داد.



در این میان، خواندن و تمرکز روی اشعار مولانا بسیار راه‌گشا بودند و مانند کلیدی عمل می‌کردند که قفل بسته‌ای را می‌گشاید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بَجِهْ

و این بیت طلایی هم دستورالعملی است که اگر به‌موقع به‌کار برده شود، دیگر نیازی نیست که ما با چیزی همانیده شویم و درد و غم آن را بکشیم و بعد از رنج و مشقت فراوان آن همانیدگی را بیندازیم:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لایطاق آسان بجه

درنهایت با یاری و لطف زندگی، این شناسایی صورت گرفت که کش دادن موضوع میتواند به مسئله‌سازی و درنهایت دشمن‌سازی ختم شود و از طرفی هم الآن وقت امتحان و عمل کردن به این آموزه‌هاست. خدا را شکر که هوش زندگی بر عقل جزئی غلبه کرد و قضیه به خوبی و خوشی خاتمه یافت.

به‌راستی که خواندن این ابیات و تعمق روی آن‌ها مانند نوری عمل می‌کند، که در موقع پیش آمدن یک چالش و زمانی که در تاریکی ذهن از حل مسائل عاجز مانده‌ایم راه درست را از نادرست بتوانیم تشخیص دهیم. هم‌چنین موهبت بزرگی نصیب انسان شده‌است که بتواند با فضاگشایی و استفاده از خرد کل از سبب‌سازی و دام ذهن در امان بماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

با تشکر

علی از دانمارک



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

